

فلسفه و تاریخنگاری

ویلیام دری

ترجمه: فریبا پات*

چکیده

در این نوشتار نخست به پیشینه تاریخی فلسفه نقدی تاریخ اشاره شده است، سپس سه مسأله اصلی فلسفه نقدی تاریخ مورد بررسی قرار گرفته است. مسأله نخست آن نوع تبیین یا تبیین‌هایی است که در پژوهش‌های تاریخی لازم یا قابل قبول است. مسأله دوم این است که با توجه به نقش ساختاری‌ای که ارزشداوری‌ها غالباً در گزارش‌های تاریخی دارند، تا چه اندازه استدلال‌های تاریخی باید یامی‌توانند فارغ از ارزش باشند. مسأله سوم نقش روایت در بیان نتایجی است که مورخ به آن دست یافته است. بخش پایانی این نوشتار بیان‌کننده‌ی آنست که فیلسوفان می‌توانند به مورخان عرضه‌دارند.

واژگان کلیدی

فلسفه نقدی تاریخ؛ تاریخنگاری؛ تبیین؛ روایت؛ عینیت؛ ارزشداوری.

* پژوهشگر دایره‌المعارف بزرگ اسلامی

مجله، شماره‌ی ۴، پاییز و زمستان ۱۳۸۳

(۱) فلسفه نقدی تاریخ

همانطور که بسیاری از مورخان هنوز بر این گمانند، هدف اصلی فلسفه تاریخ کشف معنایی کلی در گذشته انسان است. این کار عموماً مشغله ای مشکوک دانسته شده است که مشتغلان به آن عمدتاً یا متعاطیان مابعدالطبیعه نظری مانند هگل بوده اند که در کشان از جزئیات الگوهایی که مدعی تشخیص آنند غالباً اجمالی و ناقص به نظر می رسد، یا ابرمورخانی مانند توین بی بوده اند که معرفت و دانش شان معمولاً از توانایی شان برای نظام سازی ای منسجم فراتر می رود.

اما به هر حال، فیلسوفان انگلیسی زبان امروزه به ندرت چنین تصویری از کار فلسفه تاریخ دارند. بر اساس تمایزی که دابلیو. اچ. والش (۱۳۴۴: ۱۹۵۱) رایج کرده است، آنچه آنها انجام می دهند اکنون به جای فلسفه «نظری» تاریخ فلسفه «نقدی» تاریخ توصیف می شود. مراد آنها از اصطلاح «نقدی»، نه جستجوی معنایی غایی در گزارش های بر جای مانده از گذشته، بلکه تحلیل آن نوع تفکری است که برای احیای گذشته لازم است. این اصطلاح تا حدی کانتی است و بیانگر علاقه ای به بررسی مبانی فلسفی تاریخ به عنوان نوعی معرفت و پژوهش است. تا اندازه ای همانند بررسی ای که فلسفه کانت در باب مقولات و مفروضات معرفت علمی انجام داد. فیلسوفان نقدی تاریخ گاهی رهیافتشان را در مقابل رهیافت مابعدالطبیعی، رهیافت معرفت شناختی توصیف می کنند. در واقع پرسشهای راجع به تاریخ به مثابه معرفت یا پژوهش را دیرگاهی است که نمی توان بدون درگیر شدن در پرسشهای در باب ماهیت کلی موضوع تاریخ که در نهایت پرسشهایی مابعدالطبیعی اند مورد بررسی قرار داد. اما، در بررسی آنها نیازی به طرح مسئله الگوی کلی گذشته نیست.

پیگیری آگاهانه و نظام مند فلسفه نقدی تاریخ نسبتاً متعلق به دوران اخیر است، با وجود این که دغدغه های آن تنها به طور اتفاقی و پراکنده در مکتوبات فیلسوفان پیشین مانند ویکو یا هگل و به طور اساسی تر در کار نویسندگان اواخر قرن نوزدهم مانند دیلتای و کروچه، از پیش ترسیم شده است. سوابق آن در تفکر انگلیسی تا حد ملاحظاتی پراکنده در پاره ای از

مکتوبات کمتر شناخته شده هیوم، برخی افکار بعدی در باب علوم اجتماعی در نظام منطقی جی. اس. میل و تک مقاله ای از اف. اچی. برادلی است که در ۱۸۷۴ انتشار یافت و شاید نخستین مکتوب فلسفی قابل ملاحظه در باب تاریخ از فیلسوفی انگلیسی باشد. همانطور که اینک تصور می شود مبانی واقعی این موضوع در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، به ویژه در مکتوبات حجیم فیلسوف، مورخ و باستانشناس، آر. جی. کالینگوود و تا حدی کمتر در نوشته های همعصر وی، مایکل اُکشات نهاده شد. اما اثر کالینگوود با نام اندیشه تاریخ بعد از مرگ وی در سال ۱۹۴۶ انتشار یافت و تا آن زمان عمدتاً مورد غفلت بود. این کتاب امروزه احتمالاً معروفترین اثر او است. این رویداد خوشبختانه مقارن بود با آمادگی و اشتیاق تازه فیلسوفان انگلیسی برای فراتر رفتن از اشتغال خاطر تنگ نظرانه به مسائل ادراک حسی و معرفت علمی که پوزیتیویسم منطقی در دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ تحمیل کرده بود، و ملاحظه مباحث فلسفی ای که هنر، دین، حقوق، اخلاق، سیاست و سرانجام تاریخ پدید می آورد.

این آمادگی جدید خود را نخست در باریکه ای از مکتوبات اواخر دهه ۱۹۵۰ نشان داد. غالب این مکتوبات به نحوی از انحاء واکنشی بودند نسبت به مقاله بسیار مورد مطالعه فیلسوف علم، سی. جی. همپل، که هر گونه نیاز به بررسی فلسفی تاریخ در مقام تلاش فکری احیاناً متمایز را منکر بود. تا اواخر دهه ۱۹۶۰ این باریکه به سیلابی بدل شد که دامنه آن از بحث و مناقشه در باب ماهیت تبیین در تاریخ به حلقه ای از مسائل پیوسته در حال افزایش در باب تفکر تاریخی گسترش یافت. بسیاری از این مسائل، مانند مسأله میزان عینیتی که مطالعات تاریخ می توانند به طور مستدل خواهان آن باشند، مسائلی بودند که خود مورخان غالباً طرح کرده و مورد بحث قرار داده بودند، و فیلسوفان گاهی سخنان آنها را نقطه عزیمت خود قرار دادند: برای مثال، دست و پنجه نرم کردن های ببرد و بکر با مسأله نسبیّت، یا شرح و توضیحی بری در این باب که تاریخ را به چه معنا می توان علم دانست. با انتشار مجله تاریخ و نظریه در ۱۹۶۰، که کاملاً به مسائل حوزه نظریه تاریخنگاری و فلسفه تاریخ اختصاص داشت و هم فیلسوفان و هم مورخان با آن همکاری کردند، فلسفه نقدی تاریخ، تریبون

مهمی به دست آورد. با این حال، تعامل پر ثمر بین این دو گروه استثنا بوده است نه قاعده. اعضای محترم بخش تاریخ، مانند جی. اچ. هکستر و جفری التن شکوه کرده اند که کار فیلسوفان نقدی عموماً از واقعیات روش تاریخی که بیشتر مورد علاقه مورخان است، بسیار دور است (۱۵، ۷-۸، ۱۹۷۱، Hexter، ۱۱۴-۱۱۳، ۱۹۷۰، Elton). برخی از فیلسوفان، مانند آر. اف. اتکینسن، در پاسخی اظهار داشته اند که وقتی فیلسوفان پرسشهایی در باب معرفت تاریخی طرح می کنند، باید توجه داشت که آنها برنامه کار خودشان را دارند و این برنامه به منظور بر آوردن نیازهای رشته ای دیگر طرح نشده است (Atkinson, ۱۹۸, ۸).

در واقع، ملاحظاتی که مورخان اغلب درباره ارتباط فلسفه نقدی با فعالیتهای خودشان اظهار داشته اند دست کم تا حدی ناشی از برداشت نادرست از مسائل آن است. برای مثال، هدف فلسفه نقدی روش شناسی، به معنای ارائه توصیه های عملی درباره انجام تحقیقات تاریخی نیست، امری که تعداد اندکی از فیلسوفان نقدی آشنایی دست اول با آن دارند. هدف آن ایضاح و، هر جا که مناسب به نظر برسد، نقد مفاهیم و مفروضات اساسی ای است که مورخان در چارچوب آنها تحقیقاتشان را پیش می برند و انتظار دارند خوانندگانشان نیز در آنها سهیم باشند. این مفاهیم و مفروضات تصورات تقریباً روزمره، اما غالباً به نحو عجیبی مسأله ساز، مثل واقعیت، رویداد، تفسیر، فهم، تبیین، علت، دلیل، احتمال، نظرگاه، ربط و نسبت، اهمیت، روایت، دوره، فرایند و مانند آن را در بر می گیرد. همانگونه که پیش از این اشاره شد، پژوهش در باب این تصورات به راحتی می تواند به ملاحظه خصلت عام موضوع مورد مطالعه مورخ تبدیل شود. مثلاً ممکن است مسائلی در باب سرشت انسان، یا معنای زمانمندی، یا ارتباط ارزش با واقعیت، یا درباره مشروعیت مفروض گرفتن موجبت گرایی، یا کل گرایی، یا طبیعت گرایی در تفسیر آثار بر جای مانده از گذشته پدید آورد. البته در باب فیلسوفانی که خود برنامه کار خویش را تعیین می کنند، این امر تا حدی صادق است. آنچه که آنها در نهایت می خواهند قادر به انجامش باشند، این است که جای تاریخ را در نقشه معرفت مشخص سازند و دیدگاهی رضایت

بخش در باب پژوهش تاریخ را با نظریه ای عام دربارهٔ معرفت انسان تلفیق کنند، کاری که تعداد اندکی از معرفت شناسان گذشته برای انجام آن تلاش جدی کرده اند. اما فیلسوفان با مورخانی که به تأمل در باب فعالیت های خودشان علاقمندند در این نیاز که نخست خصلت تفکر تاریخ را بفهمند مبنای مشترکی دارند، نیازی که آنان را به نحو روزافزونی به این سو سوق داده است که به تحلیل احتجاجات بالفعل مورخان، و به ویژه مناقشات جاری بپردازند، چرا که مفروضات و چارچوبهای مفهومی مورخان بیشتر از هر جا در آنجایی آشکار می شود که آنان نمی توانند در باب نتایجی که باید اخذ کنند به توافق برسند.

رساندن حسی از گستره و روح مباحث اخیر در فلسفه نقدی تاریخ، در مجالی کوتاه آسان نیست، نه تنها بدین دلیل که این مباحث در سطحی نسبتاً فنی جریان دارد، بلکه همچنین بدین دلیل که مسائل آن به حدی پیچیده اند که هر گونه خلاصه یا چکیده ای از آنها، در بهترین حالت پاره ای از حقیقت را می نمایند. آنچه در پی می آید عمدتاً تلاشی است به منظور تصویر کردن علایق و روشهای فلسفی، حتی المقدور با اجتناب از اصطلاحات فنی و آمادگی برای جرح و تعدیل ادعاهای صورت گرفته، با توجه به شرح و بسط های بیشتر. به سه مسأله اصلی خواهیم پرداخت که همگی آثار فلسفی قابل ملاحظه ای را پدید آورده اند. مسأله نخست، آن نوع تبیینی است که در مطالعات تاریخ لازم یا قابل قبول است؛ یعنی این مسأله که تبیین در تاریخ اساساً چه نوع خصایص صوری یا ساختار منطقی ای را باید عرضه کند. مسأله دوم این است که با توجه به نقش ساختاری ای که ارزشداوریهها غالباً در گزارشهای تاریخ ایفا می کنند، استدلالهای تاریخ تا چه اندازه باید یا میتوانند فارغ از ارزش باشند. مسأله سوم این است که چه نوع ادله ای به سود روایت به عنوان شیوه ای برای بیان نتایج تاریخ می توان اقامه کرد؛ این امر تحلیلی از اندیشهٔ روایت را لازم دارد. در بررسی این مسائل، تلاش نخواهم کرد موضع خودم را نسبت به آنها کتمان کنم؛ بلکه هدف اصلی من، در هر مورد، بیشتر روشن ساختن ماهیت مسأله است تا استدلال به سود موضعی خاص.

۲) تبیین تاریخ

تبیین در موضوعی مانند تاریخ چه شکل عامی باید به خود بگیرد؟ گاهی پاسخ داده شده است که تبیین در هر نوع پژوهش جدی دقیقاً باید همان شکلی را به خود بگیرد که در علوم طبیعی دارد. با فرض اینکه آنچه باید تبیین شود یک حادثه است. آنچه باید در پی آن بود حادثه یا حوادثی مقدم تر است که با فرض آنها، مبین ضرورتاً نتیجه می شود. غالباً استدلال شده که تنها راه نشان دادن این امر این است که آن حادثه را تحت قوانینی که حاکم بر آن موضوع اند مندرج سازیم؛ یعنی نشان دهیم که در پرتو آن قوانین، آنچه واقع شده، علی الاصول قابل پیش بینی بوده است (Hempel, ۱۹۵۹, ۳۴۷ff.). مسلماً پیش بینی دقیق و قوانین بدون استثنا در تاریخ دست یافتنی نخواهد بود؛ حتی تعمیمات صرفاً آماری ای که مورخان گاهی بیان می کنند به ندرت، به شکل بسیار دقیق تقریر و تنسیق می شود. اما آنچه برای اهداف کنونی ما اهمیت دارد، این نیست که استدلالهای تاریخی عموماً تا چه اندازه محکم یا ضعیف و سست اند، بلکه کارکرد اندیشه تبیین در آنها و معیار داوری در باب تبیین های مرجح است. از این منظر، تبیین مبتنی بر قوانین فاقد توجیه و مقبولیت نیست. در واقع به نظر می رسد گاهی خود مورخان آن را می پذیرند، مانند وقتی که به نقد آن تبیین هایی می پردازند که امکان واقع نشدن آنچه تبیین شده را به راحتی باز می گذارد. استدلال این است که اگر قرار است تبیینی کامل باشد، باید نشان دهد که آنچه اتفاق افتاده است باید اتفاق می افتاد. و مدافعان نظریه قانونی تأکید خواهند کرد که این امر تنها با توسل به قوانین تحقق پذیر است.

یک پاسخ رایج به چنین ملاحظاتی این است که گفته شود از آنجا که دسترسی به قوانین حقیقی در تاریخ بسیار اندک است، تمام آنچه مورخان به واقع می توانند در نظر داشته باشند تقریب هایی به تبیین است، شاید اندراج رویدادها تحت تعمیماتی کمتر کلی که حداقل احتمال آنچه واقع شده و به همان اندازه، پیش بینی پذیری اش را نشان دهد. اما پاسخها چرخشی نظری تر کرده و به ویژگی هایی از موضوع مورد مطالعه مورخ اشاره نموده اند که

اندیشه تبیین امور بر حسب قوانین را مطلقاً بدون کاربرد ساخته است. ملاحظه ای که گاهی بر آن تأکید شده، این است که مورخان عمدتاً به افعال آدمیان می پردازند و این افعال اتفاقات محض نیستند، بلکه نمودهای، و احتمالاً نمودهای غیر قابل پیش بینی، دلیل، قصد و اراده اند. ملاحظه دیگر این است که علاقه خاص مورخان به حوادث و وضع اموری است که منحصر به فرد و غیر قابل تکرارند، و این امر هر گونه امکان اندراج آنها تحت قوانین را طرد می کند. کسانی که نظریه تبیین مبتنی بر قوانین را از پیش متقاعد کننده یافته اند ممکن است استدلال کنند که اگر مورخان واقعاً باید به موضوعی با این ویژگی ها پردازند، چیز زیادی نیست که بتوانند تبیین کنند. اما کسانی دیگر به همین مشکل ظاهری با نظر دقیق تر به آنچه ممکن است از تبیین مناسب در مطالعات تاریخ مراد شود، پاسخ داده اند.

از این تأکید کالینگوود به خوبی آگاهیم که هر شرحی از تبیین در تاریخ، باید با تصدیق این امر آغاز شود که دغدغه اصلی مورخان افعال آدمیان است که همواره به معنایی گسترده نمادهای اندیشه اند. وی خاطر نشان ساخت که اگر قرار است این امور فهم شوند، آنچه باید انجام داد این نیست که آنچه انجام شده را به شرایط پیشینی که آن را قابل پیش بینی ساخته ربط دهیم، بلکه این است که نشان دهیم چگونه اندیشه های گوناگونی که قابل استناد به فاعل ها هستند، دلایلی برای انجام آنچه کرده اند در اختیار آنان نهاده اند (Collingwood, 1946, 213. ff.). یکی از مثالهای خود او را در نظر بگیریم: می توان گفت که عزیمت قیصر به بریتانیای کهن به معنای خاص تاریخ تبیین شده است، اگر بتوان آن امر را نمودی از عزم او برای فتح آن کشور دانست (و نه مثلاً، انجام حمله ای تنبیهی یا تجاوزی محض). به عبارت دیگر، فعالیتهای انسانی را باید نه با ارجاع به احتمالشان، بلکه با ارجع به معنا و مقصودشان فهمید. کالینگوود این اندیشه را غالباً با این قول اظهار می دارد که مورخی باید «خودش در ان عمل اندیشه کند». و در تخیل اش اندیشه های فاعل را «بازاندیشی کند». آن دسته از فیلسوفان نقدی که چنین شرحی را اساساً درست دانسته اند، معمولاً ترجیح داده اند مطلب کالینگوود را به نحوی بیان کنند که توجه را بیشتر به ساختار منطقی تبیین جلب کند تا تجربه پژوهشگر. آنان خاطر نشان ساخته اند که تبیین یک فعل

مستلزم استناد استدلالی عملی به فاعل است که انجامش را تجویز می کند. هنگامی ادعای فهم آنچه انجام گرفته درست است که بتوان آن را با توجه به باورهای فاعل درباره موقعیت و اهدافی که وی سعی داشته به آنها نایل آید، را عملی بجا دانست.

چنین شرحی از چگونگی تبیین در تاریخ مورد نقدهای گوناگون قرار گرفته است. مثلاً استدلال کرده اند که این امر که فاعل ها می توانند دلایلی قوی برای عمل کردن به انحایی خاص داشته باشند بدون اینکه در واقع به آن نحو عمل کنند، کاملاً نشان می دهد که نمی توان گفت داشتن آن دلایل، اعمالشان را کاملاً تبیین می کند. پیروان کالینگوود پاسخ داده اند که هر چند این امر بدین معنا که نشان دهد آنچه انجام گرفته، ضرورتاً انجام گرفته است، کاملاً آن را تبیین نمی کند، اما بدین معنا که نشان دهد آن عمل دقیقاً همان چیزی بوده - و در واقع، گاهی تنها چیزی بوده - که اهداف فاعل و ارزیابی اش از موقعیت می طلبیده است، کاملاً آن را تبیین می کند. به عبارت دیگر، مسأله این است که آیا تبیین تنها یک نوع دارد: یعنی، آیا مفهوم تبیین معنای واحدی دارد. همچنین اشکال شده است که این نوع تبیین، حتی اگر در مواردی مانند حمله قیصر پذیرفتنی باشد، کاربرد بسیار محدودی در طیف اموری دارد که مورخان معمولاً پژوهش می کنند، پژوهشی که به آنچه افراد کاملاً خودآگاه و عاقل انجام داده اند محدود نیست. در پاسخ گاهی خاطر نشان ساخته اند که تبیین از طریق ارجاع به دلایل فاعل ها به هیچ وجه محدود به افعال از نوع متأملانه نیست. حتی تبیین بر حسب انگیزه های نا آگاهانه، اگر واقعاً تبیین گر باشد، شکل بازسازی استدلالهای توجیهی مضمرا را به خود می گیرد نه شکل تشخیص شرایط تعیین کننده مقدم را. انگیزه نا آگاهانه، همانند انگیزه آگاهانه تنها زمانی تبیین کننده است که بتوان آن را دلیلی برای فاعل در انجام فعلش دانست. نظریه کالینگوود از این جهت نیز مورد نقد قرار گرفته است که در مورد مطالعاتی که از افعال اشخاص خاص فراتر می رود و به ویژه در مورد تلاشهایی که برای فهم ساختارها و تحولات نهادی صورت می پذیرد، قابل اطلاق نیست. اما پیروان کالینگوود به این نوع اشکال نیز پاسخ داده اند. آنان خاطر نشان می سازند که مبنای منطقی

ترتیبات نهادی را غالباً می توان بدون ذکر افعال هیچ یک از افراد شرکت کننده در آن ، روشن ساخت . برای مثال، لاورنس استون این امر را به نحو متقاعد کننده ای انجام می دهد ؛ وی اقبال به زمین داری از طریق « اجاره سودآور » را در انگلستان قرن هفدهم، با ارجاع به این که این کار نیازهای روانی و اقتصادی را در زمان تردید و خطر عظیم اجتماعی برآورده می سازد ، تبیین می کند (Stone, ۴۱۹۶۷, ۱۴۹- ۱۵۰).

این اشکال که منحصر به فرد بودن آنچه مورخان مشخصاً به مطالعه آن می پردازند ، تبیین از طریق اندراج تحت قوانین را برای آنان ناممکن می سازد با نام آکشات ، پیوند خاص دارد . وی که اعلام کرد به محض اینکه رویدادهای تاریخ تحت قانون آورده شوند «تاریخ کنار گذاشته می شود» (Oakeshott, ۱۹۳۳, ۱۵۴). یک پاسخ رایج به این اشکال این بوده است که هر چند هیچ دو رویداد تاریخ ای هرگز ممکن نیست از همه جهات یکسان باشند، هیچ مورخی نیز مبادرت به تبیین این رویدادها « در خصلت کاملاً منحصر به فردشان » نمی کند. هر پژوهش واقعی ای موضوعات مورد توجه اش را ضرورتاً تحت مفاهیم عام قرار می دهد: جنگها، مصوبات مجلس ، رکودهای اقتصادی و مانند آن. و وجوه تفاوت واقعی آنها از امور دیگری که تحت همین طبقه ها قرار می گیرند عمداً مورد غفلت واقع می شود: یعنی باید آنها را به عنوان اعضای طبقه شان مطالعه کرد. به عبارت دیگر، در تاریخ یا در هر نوع پژوهش دیگری، نمی توان صرفاً آنچه اتفاق افتاده را تبیین کرد. تنها زمانی می توان آنچه اتفاق افتاده را تبیین کرد که آن را برای مفهوم سازی یا توصیف انتخاب کرد. تبیین وابسته به توصیف است: ما چیزها را « تحت توصیفات » تبیین می کنیم: و توصیفات به این معنا که چیزها را تحت مفاهیم می آورند ضرورتاً تعمیم می دهند.

علیه این ملاحظه که ظاهراً نظریه قانون شناختی تبیین را تأیید می کند ، استدلال شده است که هر چند پژوهش تاریخی ممکن است مستلزم تعمیم به معنای آوردن موضوعی تحت مفاهیم باشد ، اما این کار معادل آوردن آن تحت قوانین نیست . قوانین طبقات اشیاء را به هم ربط می دهند ، و این امر کاربرد مفاهیم را پیشفرض می گیرد ؛ اما رویدادها ، هنگامی که تحت مفاهیم قرار گرفتند ، ممکن است همچنان از آن انواعی نباشند که به نحوی پیش

بینی پذیر به دنبال انواع خاص دیگری از رویدادها بیایند. بنابراین تا آنجا که به روابطشان با اشیاء دیگر مربوط است آنها ممکن است همچنان منحصر به فرد باشند. اما آیا رویدادهایی را که بدین معنا منحصر به فردند می توان تبیین کرد؟ گاهی پاسخ داده می شود که تحت مفاهیم آوردن امور خودش نحوه ای از تبیین آنهاست: یعنی با ارائه آنها به عنوان مواردی از انواع مورد اشاره، آنها را مفهوم تر می سازیم. و هنگامی که مورخان از ارائه تبیین سخن می گویند، ظاهراً گاهی مراد آنها همین امر است. مجموعه ای از افعال یا وقایع « به عنوان یک انقلاب » یا « به عنوان یک تجدید حیات » تبیین می شود. اما، لازم است تأکید کرد که این تصور از تبیین به ما نمی گوید که چرا چیزی اتفاق افتاد. آنچه به ما می گوید این است که موضوع مورد مطالعه برابر با چیست؛ یعنی « تبیین چیستی » است نه « تبیین چرایی ». این مسأله باقی می ماند که اگر آنچه واقع شده، آنگونه که توصیف شده است، منحصر به فرد بود، به این معنا که تحت قوانین کلی قرار نمی گرفت، آیا می توان تبیینی از آن ارائه کرد که چرایی وقوع آن را تبیین کند.

در واقع نوعی از تبیین وجود دارد که مکرراً در تاریخ ارائه می شود، ولی نه امور را تحت مفاهیم صرف می آورد نه آنها را تحت قوانین، آنگونه که به هر حال عموماً تصویر شده است، مندرج می سازد. مورخان غالباً آنچه اتفاق افتاده یا انجام شده را به عنوان خصیصه آن دوره، جامعه، نهاد یا نهضتی که در نظر دارند تبیین می کنند. چنین تبیین هایی امور را تحت تعمیمات می آورد، اما تحت تعمیماتی که دامنه مورد نظرشان به لحاظ زمان و مکان محدود است. برای مثال، تبیین فعالیتی خاص به عنوان خصیصه اشراف زادگان فتودال به قانون عامی راجع به رفتار که به همه انسانهای یک نوع خاص قابل اطلاق باشد نیاز ندارد؛ بلکه آن فعالیت را تحت تعمیمی می آورد که تنها بر انسانهایی قابل اطلاق است که در مکانها و زمانهای مورد اشاره زندگی می کردند. بدین لحاظ این امکان را، شاید به عمد، باز می گذارد که شیوه های عمل مورد بحث منحصر به آن مکانها و زمانها بوده اند. شباهتی منطقی بین تبیین های مبتنی بر قوانین دارای شمول محدود و تبیین های فردی حتی

محدودتری که مورخان گاهی از افعال عاملان خاص تاریخی ارائه می دهند وجود دارد . برای مثال ، ممکن است عملی خاص به عنوان خصیصه لوتر یا دیرزیلی تبیین شود ؛ یعنی تبیین به عنوان آن نوع چیزی که الگوهای جا افتاده رفتار این افراد انتظار انجام آن را پدید می آورد، بدون اینکه مستلزم چیزی در این باب باشد که فاعلهای تاریخی مشابه در موقعیت های نظیر این چگونه ممکن است عمل کنند. اما تبیین های مبتنی بر قوانین دارای شمول محدود و تبیین هایی مبتنی بر خصلت فردی چیزی را بدین دلیل تبیین پذیر نشان می دهند که نوعی ویژه است ، اما نوعی ویژه بافت و زمینه ، یا گروه یا شخصی خاص ، نه نوعی ویژه یک طبقه .

رواج تبیین های از طریق اسناد دلیل و تبیین های کاملاً فردی در تاریخ امر بسیار مهمی برای توصیف نهایی تاریخ به عنوان نوعی معرفت و پژوهش است . این تبیین ها با آنچه معمولاً در علوم طبیعی تبیین به حساب می آید نیز مطابقت ندارند . رویدادهای طبیعی را نمی توان به عنوان نمود اهداف فهم کرد - یا ، به هر تقدیر ، از زمان افول فیزیک ارسطویی به این سو اینگونه فهم نشدند . و تبیین چیزها بر حسب خصوصیت های فردی شان، ولو اینکه در علم طبیعی اصلاً پذیرفتنی باشد، بی تردید چیزی پیش از گامی به سوی تبیین آنها با ارجاع به تعمیمات نامحدود دانسته نمی شود. در مقابل، نقش این نوع تبیین در تاریخ پایان بخشیدن به پژوهش است.

گذشته از این نکته در باب ساختار منطقی متمایز برخی از انواع تبیین در تاریخ ملاحظه عملی تر دیگری هست که باید خاطر نشان ساخت ؛ زیرا همراه با این استدلال مفهومی که تبیین های تاریخی باید آن نوع ضرورت های قانون شناختی شناخته شده در علم را نشان دهند ، معمولاً این ادعای روش شناختی نیز صورت گرفته است که، در نتیجه ، تاریخ به نحوی اساسی وابسته به علوم اجتماعی دیگر است . زیرا عموماً پذیرفته شده است که مورخان نه علاقه چندانی به کشف قوانین کلی امور انسانی دارند ، نه انواع تخصص هایی که برای این کار لازم است ، اگر اصلاً چنین تخصص هایی وجود داشته باشد. اگر چنین قوانینی برای تبیین هایی که آنان می خواهند ارائه کنند منطقی لازم باشد ، بنابراین مورخان باید آنها را به

طور حاضر و آماده از منبعی دیگر اخذ کنند: اگر نه (با تردید) از عقل متعارف، سپس از جامعه‌شناسی، اقتصاد، علم سیاسی یا علم اجتماعی به ظاهر تعمیم دهنده دیگری. اما، اگر کشف مبانی عقلی افعال و بازشناسی عملی به عنوان خصیصهٔ زمان و مکانی خاص، صور قابل پذیرش تبیین در تاریخ اند، مبنایی نظری وجود دارد برای اینکه پژوهشهای تبیینی مورخان را «مستقل» (با استفاده از اصطلاح دلخواه کالینگوود) بنگریم. البته این امر بدین معنا نیست که مورخان هرگز نباید از یافته‌های رشته‌های دیگر، در جایی که این یافته‌ها به نظر استوار می‌آیند و از قضا در خدمت اهدافشان هستند، بهره‌برداری کنند.

۳) ارزشداوری در تاریخ

وقتی فیلسوفان این سؤال را طرح کردند که گزارشهای تاریخ تا چه اندازه می‌توانند سودای عینیت در سر داشته باشند، مسأله خاص تری که غالباً در ذهن داشتند این بود که تا چه اندازه آنها می‌توانند فارغ از ارزش باشند. در واقع، منظره‌های گوناگونی که مورخان مختلف در مطالعهٔ موضوع واحدی اتخاذ کرده‌اند غالباً بیش از هر چیز عبارت از طرح‌های ارزشی بوده است. برای مثال آنها عموماً متضمن مفروضات مابعدالطبیعی مختلفی بوده‌اند: دیدگاههای مختلف در باب اینکه در امور انسانی چه چیزی ممکن یا محال است، اینکه آیا باید هر چیزی را کاملاً تعین یافته و موجب تصور کرد، اینکه آیا هر انگیزش انسانی‌ای در نهایت اقتصادی است، اینکه هویتها و نیروهای اجتماعی را تا چه اندازه ای می‌توان دارای حیاتی خاص خودشان دانست. اما غالباً تفاوت‌های ارزشی را موجب زیر سؤال رفتن عینیت تاریخ دانسته‌اند، و در این رابطه عموماً تقابلی شدیدی بین تاریخ و علوم طبیعی گذاشته‌اند، علمی که عموماً فرض بر این است که فارغ از ارزش اند.

این استدلال که تاریخ به طور گریز ناپذیری ارزش‌داورانه است، غالباً بر اساس این ملاحظه بوده است که مورخان در تدارک گزارشهایشان ضرورتاً دست به گزینش می‌زنند. تعهد و الزامشان نسبت به موضوع گزینش شده احتمالاً باید به ما بگوید که چیزی دربارهٔ آن اهمیت دارد. و ظاهراً اهمیت مقوله‌ای ارزشی است؛ هر چند مقوله‌ای بسیار کلی که چه

بسا در نهایت همه ارزشهای دیگر را در بر بگیرد: ارزشهای اخلاقی، زیبایی شناختی، مصلحت اندیشانه و غیره. برخی از فیلسوفان در پی یافتن جایی برای عینیت در تاریخ بوده اند، از این رو خاطر نشان کرده اند که حتی اگر نحوه گزینش کردن مورخان، بیانگر ارزش داوری به شکل داوری در باب اهمیت باشد، لازم نیست خود آنچه آنان گزینش می کنند به نحوی گرانبار از ارزش، ارائه یا حتی تصور شده باشد. فیلسوفان دیگر با همین قصد و نیت، انکار کرده اند که اندیشه اهمیت وقتی وارد تفکر تاریخ می شود در واقع مقوله ای ارزشی است. آرتور دانتو اعلام می کند، مهم خواندن چیزی در تاریخ اشاره ضمنی به نتایج و پیامدهای آن است؛ یعنی امری مربوط به نتیجه و پیامد است. و نتایج و پیامدها را باید از طریق تحلیل علی کشف کرد، نه اینکه با ارزشداوری به آنها اشاره کرد (Danto, ۱۹۶۵, ۱۱).

بی شک عنصری از حقیقت در این سخن وجود دارد، اما چیزی گمراه کننده نیز درباره آن هست. زیرا تنها هنگامی می توان رویدادی را در تاریخ به موجب نتایج و پیامدهایش مهم دانست که خود آن نتایج نیز مهم دانسته شوند. و اگر آن نتایج و پیامدها به همان معنای پیامدگرایانه مهم دانسته شوند، داوری اصلی درباره اهمیت از معنا تهی خواهد شد. اگر بخواهیم از عدم انسجام سلسله نامتناهی در اینجا اجتناب ورزیم، باید چیزی را نه به خاطر پیامدهایش، بلکه به خاطر ماهیتش مهم بدانیم. به عبارت دیگر، اهمیت بر حسب پیامدها اهمیت ذاتی را پیشفرض می گیرد؛ و اگر مورخان حاضر نباشند در نقطه ای داوریهای درباره اهمیت ذاتی بکنند، هرگز نخواهند توانست به طور معناداری درباره اهمیت داوری کنند. اما البته آنان کاملاً به طور عادی و در نقاط بسیاری درباره اهمیت ذاتی داوری می کنند. آن اهمیتی که بیشتر مورخان ایالات متحده به جنگ داخلی آمریکا نسبت می دهند، تنها بر اساس ملاحظاتی چون انجامیدن به الغای برده داری یا به فروکاستن قدرت سیاسی جنوب نخواهند بود. بر این اساس نیز خواهد بود که برای آمریکاییان تجربه ای تلخی نیز به همراه داشت؛ امری که تا حد زیادی برای کسانی که علیه آن جنگیدند و به واسطه آن

رنجی دیدند مهم بود. به همین نحو، هنر میکلائنجلو را مورخان رنسانس تنها بر حسب نتایجی و پیامدهایش مهم نخواهند دانست.

نقش ساختاری ای که ارزشداوری های ذاتی در تاریخنگاری ایفا می کنند، آسان تر از همه در جایی دیده می شود که مورخان تغییرات دراز دامنه در طی زمان را محور گزارش هایشان قرار داده اند: مثلاً تغییر از تأکیدات دینی به سکولار، از سیاسی و نظامی به اجتماعی و اقتصادی؛ از فعالیتهای نخبگان اجتماعی به دغدغه های روزمره تر؛ همچنین از طرز نگریستن های منحصرأ اروپایی به امور به نظرگاههای مناطق و فرهنگهای دیگر. تأثیر اخیر فمینیسم بر تاریخنگاری به خوبی این نکته را روشن می کند. شکایت هسته اصلی تجدید نظر طلبی فمینیستی از این بوده، که فاعلیت علی زنان در گذشته مورد توجه قرار نگرفته است؛ بلکه از این امر بوده که تجارب و دغدغه های متمایزشان کمتر از آنچه اهمیت ذاتی شان ایجاب می کند مورد توجه قرار گرفته است. اگر امروز لازم است تاریخ انقلاب فرانسه یا مستعمره نشینی استرالیا «با احتساب زنان در آن» بازنویسی شود، از این رو نیست که امروز ملاحظه شده زنان از آنچه پیشتر مورد اذعان بود سهم بیشتری در پدید آوردن آن امور داشته اند. آنچه فعالیت و تجارب آنان را حائز اهمیت و قابل گزینش می سازد بیشتر مقاومت و ایستادگی آنان است تا آنچه به مساعدتشان پدید آمد.

بیشتر کسانی که بر خصلت وابسته به ارزش پژوهش تاریخ تأکید کرده اند در آنچه تاکنون گفته شده است چیزی برای مخالفت نمی یابند. اما نوشته های بسیاری از آنان حکایت از این دارد که گویی مسأله چگونگی ورود ارزشداوریها به تفکر تاریخ را می توان با اشاره به نیاز مورخ به گزینش کاملاً پاسخ داد. برای مثال، بیرد می خواست تحقیق واقعیهای خاص و کشف روابط علی بین آنها را موارد دفاع از ارزشداوری در تاریخ اعلام کند (Beard, ۱۹۵). وی نقش ارزشداوریها را عمدتاً در سطح و مرحله تفسیر می دانست، نه در سطوح توصیف و تبیین عادی. در واقع، ویژگیهای هم توصیف و هم تبیین در تاریخ،

به شیوه هایی خاص این مسأله را مطرح می سازند که چگونه می توان به نحو معقولی امید داشت که پژوهش تاریخی فارغ از ارزش باشد .

البته ، به یک دلیل زبان توصیفی ای که مورخان در واقع استفاده می کنند غالباً گرانبار از ارزش است. گزارشهای تاریخی انباشته از ارجاعاتی هستند به اقدامات ابلهانه ، اعمال سیاسی ، سرکوبهای بی رحمانه و فاجعه های ترسناک . اما بسیاری از ارزشداوریهایی که بدین سان اظهار شده اند تزینی و غیر لازم به نظر می رسند تا ساختاری و لازم. آیا دلایلی برای این اعتقاد وجود دارد که مورخان در توصیف آنچه مطالعه می کنند واقعاً ملزم به ارزشداوری اند؟ برخی از فیلسوفان بر وجود این دلایل تأکید کرده اند (Strauss, ۱۹۵۳, Ch. ۲; Winch, ۱۹۵۸, Ch. ۳) به اعتقاد آنان بسیاری از چیزهایی که مورخان در آن تحقیق می کنند ، به حسب ماهیت شان تا حدی ساختاری ارزشی دارند و غالباً نمی توان آنها را منتزع از آن ارزشها ارائه کرد . برای مثال مورخان هنرمند نه تنها باید بتوانند آثار هنری مهمتر را از آثار کم اهمیت تر جدا سازند ، بلکه باید قادر باشند در باب اینکه آیا چیزی اصلاً اثری هنری است و بنابراین حتی قابل ارزیابی فراتری است ، داوری کنند . و این امر به خودی خود آنها را به داوری زیبایی شناسانه بر اساس مرجعیت خودشان ملزم می سازد . به همین نحو ممکن است مورخان دین ، علم یا فلسفه صرفاً در تشخیص و به رسمیت شناختن برخی از فعالیتها به عنوان فعالیتهایی مربوط یعنی پاسخگو به پاره ای معیارها ، ملزم به داوریهای دینی ، علم یا فلسفی باشند .

این امکان که حتی ربط داشتن نیز باید به نحو ارزش داورانه احراز شود ، صرفاً ویژگی تاریخهای فرهنگی نیست. همین مسأله، هر چند به میزان کمتری ، می تواند در تاریخهای نظامی ، سیاسی و همچنین دیگر انواع تاریخ پدید آید . نگارش تاریخ از جنگ در قرن بیستم را در نظر بگیرید . آیا برخی از اعمال خشونت آمیز سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) به این موضوع متعلق است؟ مطمئناً نحوه پاسخگویی فرد به این بستگی دارد که آیا موضع اعراب را اتخاذ می کند یا اسرائیلی ها را. آنچه از موضع اعراب در مقوله عمل جنگی می گنجد ، از موضع اسرائیلی ها، عملی تروریستی توصیف می شود . و این امر بدین خاطر

نیست که آنها در باب اینکه چه کسی در چه موقعیتهایی به چه کسی شلیک کرد اختلاف دارند، بلکه اختلاف آنها بدین خاطر است که کدام یک دارای مشروعیت سیاسی اند منطبق مفهومی پژوهش ممکن است مورخ را وا دارد تا به این مسأله بپردازد. همین ملاحظات چه بسا در مورد مفهومی مثل انقلاب نیز پدید آید. مورخان انگلیسی که در باب اینکه آیا آنچه به انقلاب انگلیسی میانه قرن هفدهم موسوم است واقعاً یک انقلاب بود تردید می کنند، شکی در این باره اظهار نداشته اند که آیا برخی از تغییرات سیاسی و اجتماعی معروف واقعاً اتفاق افتاد یا نه. پرسش آنان این است که آیا اغتشاشی که قدرت را در دستان طبقه ای باقی می گذارد که از ابتدا آن را در دست داشت، نمایانگر تغییر به قدر کافی مهمی است (یعنی چیزهای به قدر کافی مهم را تغییر می دهد) که یک انقلاب خوانده شود.

برخی از فیلسوفان اظهار داشته اند که داوریهایی علی، که مورخان عموماً می کنند، نیز محمل ارزشدآوری اند، و البته، نه به طور عرضی یا غیر لازم، بلکه ضرورتاً و به حکم منطق مفهوم مورد استفاده. در بحث انتزاعی غالباً علت را به معنای شرط یا مجموعه شرایط کافی برای وقوع معلول می دانند. در واقع، آنچه در تاریخ علت دانسته می شود به ندرت بیش از شرطی لازم است. اما همه شرایط لازم را نیز نمی توان به نحو قابل قبولی علت دانست. این واقعیت که ارتش آلمان در ۱۹۳۹ آماده اطاعت از اوامر هیتلر بود، و این واقعیت که هیتلر عزم داشت تا بر اروپا تسلط پیدا کند، هر دو ممکن است شرایط لازم شروع جنگ جهانی دوم بوده باشند؛ اما تنها شرط دوم است که به عنوان علت محتمل آن مورد توجه جدی قرار می گیرد. هر تلاشی که برای توضیح مفهوم علیت، آنگونه که در تاریخ به کار می رود، صورت پذیرد باید در کنار سایر چیزها، به مسأله اصولی که بر اساس آنها چنین تمیزهایی گذاشته می شود، نیز بپردازد.

درباره اینکه چگونه شرایط حقیقتاً علی را باید از شرایط صرفاً لازم متمایز کرد، نظریه های بسیاری وجود داشته است. با نگاهی کوتاه به اختلاف نظر دو دسته از مورخان در باب علل جنگ جهانی دوم بیان کرد. چند سال پیش، ای. جی. پی تایلر (۱۹۶۱) گزارش های

مورد قبول درباره شروع این جنگ را زیر سؤال برد و انکار کرد که بتوان علل آن را به هیتلر بازگرداند. وی در تأیید این رأی خاطر نشان کرد که سهم هیتلر در سلسله رویدادهای گذشته عبارت بود از افعالی که کاملاً از رهبر قدرتی بزرگ انتظار می رفت که در جایگاهی مثل آلمان پس از صلح ورسای قرار داشت. او ادعا کرد که علت واقعی آن فاجعه ناتوانی عجیب رهبران بریتانیا و فرانسه در درک آن اقدامات متقابلی بود که کمابیش تا اواخر آن زمان، وجود آن آشکار بود. هم اعمال هیتلر و هم بی تحرکی بریتانیا و فرانسه شرایط مسلماً لازم آن رویدادها بودند؛ اما به نظر تایلر، این شرط دوم بود، نه شرط اول که غیر عادی بود و از این رو قابل تشخیص به عنوان علت. تایلر همچنین استدلال می کرد که هر چند هیتلر بود که در نهایت این جنگ را به راه انداخت، اما افعال دیگران وی را وادار به چنین کاری کرد، یعنی سلسله ای از اعمال تحریک آمیز که به لجاجت صدر اعظم لهستان، بک، در تابستان ۱۹۳۹ منتهی شد. ما هم بر این اساس که افعال هیتلر نسبتاً طبیعی بود و هم بر این مبنا که او جز آنچه کرد، چندان گزینه دیگری نداشت، به این سو هدایت می شویم که در جایی دیگر علل آن جنگ را جویا شویم.

برخی از فیلسوفان استدلال کرده اند که اگر داوری های علی در تاریخ به گونه ای نظیر این، بر داوری های پیشین راجع به غیر عادی بودن و ارادی بودن مبتنی باشد، ارزش داوری ها لزوماً به نتایج علی اخذ شده راه خواهند یافت. بسیاری وجود داشته است. نظریه ای که اکنون از تأیید زیادی برخوردار است این است که شرایطی را می توان علت دانست که در آن اوضاع و احوال غیر عادی بودند یا حاصل مداخله ارادی یک یا چند عامل انسانی در گیر. به هر حال به نظر می رسد این نظریه غالباً با نحوه تفکر ما درباره علیت در زندگی مطابقت داشته باشد. اگر بعد از ظهر یک روز که از راه همیشگی به خانه بر می گردم هنگام عبور از جلو خانه یکی از همسایه ها، سفالی از بام آن خانه بیافتد و به من بخورد، علت جراحت من لق بودن آن سفال است نه بودن من در نقطه برخورد هنگام افتادن آن، هر چند بودن من در آنجا به اندازه لق بودن سنگ برای اتفاقی که افتاد شرط لازم بود. برعکس، اگر آن ساختمان کلنگی شده و عبور عابران پیاده از آنجا منع شده بود، و من به همان نحو با همان نتایج عمل

می‌کردم، علت به احتمال زیاد باید ورود غیر مجاز من دانسته شود، که اکنون طرز رفتاری غیر عادی تحت آن اوضاع و احوال نگریسته می‌شود. اگر ورود غیر مجاز من عامدانه بود، مثلاً شاید عملی متهورانه و برای عرض اندام از سوی من، ارادی بودن سهم خود من در آنچه اتفاق افتاد احتمال این امر راحتی بیشتر می‌کند که مقام و مرتبه علی به آن اختصاص یابد و نه به نقش آن سفال.

این اندیشه که آنچه پاره ای شرایط مربوط را به نحو متمایزی، شرایط علی می‌سازد غیر عادی بودن یا اردای بودنشان است به شیوه‌هایی آنچنان ظریف و پیچیده شرح و بسط یافته اند که نمی‌توان آن را در اینجا نقل کرد. اما برخی از این تفاوت‌های معنایی ظریف را شاید بتوان به نتایج علی اخذ شده راه خواهد یافت. شاید به نظر برسد اینکه چیزی غیر عادی است یا نه امری صرفاً ناظر به واقع است؛ یعنی امری مربوط به تکرار نسبی حادثه، و اینکه فعلی ارادی است یا نه، امری مربوط به واقعیت روانی است. اما حکم به غیر عادی بودن مستلزم گزینش معیاری برای مقایسه است و یک معیار و نه معیاری دیگر را در موردی خاص مناسب دیدن نشانگر ارزشداوری است. وقتی تایلر هیتلر را به عنوان سیاستمدار عادی قدرتی بزرگ توصیف می‌کند، مقایسه ضمنی وی با طرز عمل شخصیت‌های سیاسی قدرتمند عصر باستان است، هنگامی که یکی از منتقدان تایلر، اچ. آر. ترور - روپر، نتیجه علی وی را رد می‌کند، یکی از دلایلی این است که در جهان پس از صلح و رسای، دیگر این نحوه داوری درباره‌ی هنجار سیاسی قابل پذیرش نیست. بنابراین تصمیم درباره‌ی چگونگی اندازه‌گیری امر عادی ارزشداوری را در داوری علی داخل می‌سازد. این مسأله که آیا اعمال هیتلر ارادی بود یا نه، مباحث ارزشی را به نحوی حتی آشکارتر مطرح می‌سازد. تایلر مانند خود هیتلر، استتکاف دولتمردان اروپایی از موافقت با خواستهای آلمان را وادار کننده هیتلر به اقدام نظامی معرفی می‌کند. ترور - روپر هر گونه تلقی اینچینی از آنچه دیکتاتور آلمان «می‌بایست» انجام دهد را به لحاظ اخلاقی بی‌معنی می‌داند (Trevor - Roper, ۱۹۶۱, ۸۹ff). اینکه شخصی از روی اراده عمل نکرده است بدین معنا که مجبور به عمل کردن

بوده است، صرفاً امری روانشناختی نیست؛ این مسأله مطرح می شود که چه چیزی این گفته شخص را که «باید آن را انجام می دادم» توجیه می کند. خط سیر تحلیل برخی از فیلسوفان در این جهت بوده است که شبکه ارتباطات بین زبان علیت و زبان مسؤولیت را در آثار تاریخی که مفهوم علت نزد مورخان را نه مفهومی علمی، بلکه مفهومی کاملاً انسانی می سازد، برجسته می سازند.

۴) ماهیت و نقش روایت

جایگاهی که روایت باید در تاریخنگاری داشته باشد مدتها مورد مناقشه مورخان بود. تا قبل از نیمه دهه ۱۹۶۰ فیلسوفان نقدی تاریخ در باب آن سخن چندانی برای گفتن نداشتند، اما پرداختن آنان به این موضوع به طور گسترده از آن زمان، هر چند نسبتاً مستقل از مباحث جاری مورخان بوده، منعکس کننده دغدغه های واحدی است. شیوه اولیه طرح مسأله روایت نزد فیلسوفان نتیجه طبیعی علاقه ریشه دار آنان به این مسأله بود که آیا تاریخ رشته ای است که در آن تبیین هم ارائه می شود و در این صورت به چه نحو. این حکمت عام که روایت صرفاً گزینش و ساماندهی مورخی خاص به واقعیتهاست، دیدگاه مورخانی مانند بیرد را منعکس می کند (Beard, ۱۹۵۶, ۳۲۵)؛ به عبارت دیگر، مانند موریس مندلبوم، تأکید داشتند که ساخت روایی به تاریخ به عنوان پژوهش تعلق ندارد؛ و حتی فیلسوفانی که میانه خوبی با روایت داشتند، مانند مورتن وایت معتقد بودند که اگر روایتی را بتوان تبیین کرد دانست تنها بدین دلیل می توان که متضمن تبیین های مفصل است. همچنین مندلبوم به نحوی که توجه مورخان مکتب آنال را جلب کرده است، روایت را بدین دلیل که در واقع توجه را از هدف تبیینی اثر تاریخ منحرف ساخته است مورد نقد قرار داد. وی استدلال کرد که بین اهداف تبیین و اهداف داستان سُرایی تنشی منطقی، و تقریباً ناسازگاری منطقی وجود دارد. اخیراً فیلسوفانی مانند لوئیس مینک و هیدن وایت، تحت تأثیر نظریه روایت در مطالعات ادبی، به این دیدگاه نزدیک شده اند که روایت اصلاً هیچ اهمیت شناختی ای ندارد؛ یعنی شیوه ای که روایت به موادش نظم و سامان می دهد معمولاً بیانگر شیوه ای

نیست که گذشته واقعاً بوده است (White, ۱۹۸۷, Chs. ۱, ۲, ۷; Mink, ۱۹۸۷, chs. ۲, ۳, ۶, ۹).

این سؤال که آیا روابطی که روایت‌ها را می‌سازند تبیینی‌اند، و واقعیت را منعکس می‌سازند، ما را به بررسی ماهیت شکل‌روایی باز می‌گرداند. این امر نیز دشوار و پیچیده است، اما بحث از این موضوع عموماً با اذعان به تقابلی دیرینه بین روایت و وقایع‌نامه صرف آغاز می‌شود. وقایع‌نامه مانند روایت، اما برخلاف، مثلاً، سالنامه محض باید دربارهٔ چیزی باشد: یعنی باید موضوعی محوری داشته باشد. و همچنین مانند روایت و سالنامه، به واسطهٔ گزینش و توصیف موادش بیانگر یا فاش‌کنندهٔ ارزش‌داوریهاست. اما درحالی‌که وقایع‌نامه صرفاً توصیف می‌کند چگونه یک چیز به دنبال چیز دیگر می‌آید، روایت، دست‌کم به طور آرمانی، وقایع‌نامه است با افزودن تبیین؛ و وقایع‌نامه روایت است با کنار گذاشتن تبیین. برخی از فیلسوفان گمان کرده‌اند تبیینی‌هایی که در روایت گنجانده شده ضرورتاً علی‌اند، و روایت کاملاً تبیینی پیوندهای زنجیره‌ای علی را ترسیم می‌کند. فیلسوفان دیگر ادعا کرده‌اند آنچه بافت تبیینی مفصل روایتها به دست می‌دهد، تبیین‌هایی است که نشان‌دهندهٔ صدها شکل است. این تبیین‌ها افزون بر توالی علی، شامل تبیین‌هایی از نوع تبیین‌های مورد نظر کالینگوود، که قبلاً ارائه شده، و همچنین تبیین‌های مبتنی بر قوانین دارای شمول محدود و تبیین‌های شخصیتی - فردی نیز می‌شود. اما برخی نیز بر شیوه‌ای تأکید کرده‌اند که نوع دیگری از ارتباط تبیینی غالباً در به هم پیوند دادن عناصر روایت نقش ایفا می‌کند. دابلویو بی. گالی اعلام کرد گذرها در روایت‌ها غالباً از این طریق قابل فهم می‌شوند که نشان دهند چگونه یک چیز، چیز دیگری را ممکن می‌سازد، و نه از این طریق که نشان دهند چگونه یک چیز، چیز دیگری را پدید می‌آورد (Gallie, ۱۹۶۴, chs. ۴, ۵). به عبارت دیگر، عطف توجه به فرصتها نیز همانند عطف توجه به دلایل یا علل می‌تواند به مفهوم ساختن رشته‌ای از افعال یا رویدادها مدد رساند. اگر گفته می‌شود عزیمت اولیهٔ سواره نظام روپرت از منطقهٔ «نیزی» پیروزی کرمول را در آن نبرد تبیین می‌کند، بدین معنا نیست که

نشان می دهد چه چیزی راه را برای او باز کرد. گالی متذکر می شود که چگونه این نوع تبیین جایی برای اندیشه امکان خاص در فهم پذیری روایت نگه می دارد: اندیشه امر از پیش برنامه ریزی نشده و حتی احتمالاً امر کاملاً تعین نیافته. در واقع حتی در آن جایی که تبیین های مقوم یک روایت از نوع علی اند، درجه ای از امکان ممکن است محفوظ باشد. زیرا، همانطور که دانتو متذکر شده است، حتی روایت هایی که آشکار علی اند به ندرت رویداد مقومی را به عنوان معلول رویداد پیشین و علت رویداد بعدی، که الگوی ساختار زنجیره ای علی است، نشان می دهند (Donto, ۱۹۶۵, Ch. ۱۱). همانطور که گفتیم، علل نوعاً شرایط را دخالت می دهند؛ آنها غالباً سلسله ای از رویدادهای اولیه روایت شده را از بیرون وارد روایت ها می کنند؛ آنها تبیین می کنند بدون اینکه خودشان همواره تبیین شوند.

اما آیا اینکه روایت متضمن تبیین هایی خاص، از نوع علی یا غیر آن، یا حتی عبارت از سلسله ای از آنها باشد، تنها راهی است که موضوع آن را معقول تر می سازد؟ آیا اینکه روایت تبیین می کند صرفاً کارکرد تبیین هایی است که در آن قرار دارد؟ فیلسوفانی که بر این نتیجه مصراند، گاهی بر دو خصیصه ساختاری دیگر تأکید می کنند که روایت ها معمولاً آشکار می سازند.

خصیصه نخست این است که آنها اگر چه نوعاً در موارد متعدد به قصد تبیین آنچه بعداً اتفاق افتاده به آنچه پیشتر واقع شده اشاره می کنند، اما غالباً به آنچه هنوز اتفاق نیفتاده نیز اشاره دارند. هنگامی که ورونیکا وجود سازمان ارتش طرح جدید را گزارش می کند، خاطر نشان می سازد که این ارتشی است که « در نبرد پیروز خواهد شد » (Wedgwood, ۱۹۶۶, ۴۰۸). همچنین وقتی که لورنس استون امیدهای اشراف جوانی را که به شورش اسکس پیوستند « واهی » توصیف می کند، اشاره مشابهی، هر چند پوشیده تر، به آینده دارد (Stone, ۱۹۶۷, ۲۲۱). البته اشاره تواریخ روایی به آینده ای است که کسانی که افعالشان مورد تبیین است تصور می کردند؛ کسانی که انتظاراتشان بخش گریز ناپذیر هر تبیینی است که از افعال آنها بر حسب افکارشان ارائه می گردد. اما آنها همچنین غالباً به آنچه در واقع در شرف وقوع بوده است نیز اشاره می کنند، یعنی به چیزی که مورخ، برخلاف خود عاملان،

به واسطه آگاهی از آنچه واقع شده در موضع دانستن آن است. در واقع می توان ساخت روایت را تا اندازه ای مشق منظم خردورزی بعد از رویداد دانست. به عبارت دقیق تر، چهره زانوس را دارد که مدام بین منظر آینده نگر عاملان و منظر گذشته نگر ناظر مطلع در رفت و آمد است. تنها از چشم انداز برتر ناظر می توان معنا و اهمیت کامل آنچه در زمان خاصی اتفاق افتاده را روشن کرد؛ و داوریهای در باب اهمیت همانقدر مقوم تبیین ها هستند که جوهر روایت ها. برخی از مورخان گمان کرده اند اصلی ترین وظیفه شان ساختن روایت هایی تا حد امکان از منظر فاعلان است. اما حتی اگر از اظهارات راجع به اهمیت که صراحتاً به آینده اشاره دارند اجتناب شود، داوریهایی از آن نوع از مقومات ساخت روایت خواهند بود که هم محتوا و هم ساختار آن را هدایت می کنند. اگر این داوریها در نگاه نخست به چشم نمی آیند. با نگاه دقیق تر به حد کافی به چشم خواهند آمد.

در حاشیه می توان خاطرنشان ساخت که ماهیت بازنگرانه بازسازی تاریخ همواره مورخان را وسوسه می کند تا در باب موضوعات مورد مطالعه شان به نحوی موجب گرایانه بیندیشند. آنچه در گذشته اتفاق افتاده، اکنون آشکارا ثابت و غیر قابل تغییر است؛ آنچه خود عاملان آینده ای گشوده می دیدند اکنون مورخان کاملاً بسته می بینند. اما این معنا را که گذشته بحق برای ما ضرورتاً همان گونه به نظر می آید، باید به دقت از این اندیشه که اتفاقات گذشته ضرورتاً به وسیله امور مقدم بر آنها پدید آمده اند، متمایز ساخت. موجبیت به این معنا که از شرایط مقدم قابل پیش بینی است با موجبیت به این معنا که پس از وقوع غیر قابل تغییر است، دو مفهوم کاملاً متفاوتند که به آسانی با هم خلط می شوند. برای مثال می توان پرسید که وقتی جفری التن اشاره می کند که مورخ واقعاً برتر، مورخی است که نه تنها آنچه افراد مورد مطالعه اش اندیشیده و انجام داده اند می داند، بلکه همچنین آنچه را آنها در آینده می اندیشند و انجام می دهند نیز می داند، کدام یک از این دو مفهوم را در ذهن دارد.

خصیصه مربوط دوّم تاریخ روایی این است که جنبه ای اجمالی یا کل گرایانه دارد؛ یعنی از طریق ارجاعات اش به گذشته و آینده، آنچه را می توان کلّ اجزاء ناهمزمان خواند در معرض دید قرار می دهد: شاید پیشامد یگانه ای که آغاز، میانه و پایانی دارد. به بیان مینک، یک روایت خوب ما را قادر می سازد که بر فراز «رودخانه زمان» قرار گیریم و به آنچه اتفاق افتاده «نگاهی هوایی» بیندازیم (Mink, ۱۹۸۷, ۵۶-۷, ۸۳-۴). آن نوع فهمی که بدینسان حاصل می آید بر تبیین های خاص و داوریهای در باب اهمیت که روایت متضمن آن است مبتنی است، اما از آنها نیز فراتر می رود. نکته قابل بحث این است که آیا خود چنین فهم اجمالی ای از یک کل را باید نحوه ای تبیین دانست یا نه؛ برخی تفسیر خواندن آن را کمتر گنج کننده دانسته اند. اما در مطالعات تاریخ نمی توان به آسانی تمایزی قطعی بین تفسیر و تبیین گذاشت. و اگر پرسش بنیادین این باشد که روایتها چگونه امور را مفهوم می کنند - کارکرد شناختی شان چیست - به هر حال واضح است که صرف این سخن که آنها متضمن تبیین هایی هستند کافی نیست. مینک آنچه را روایتی ممکن است در نهایت بدان دست یابد به طور مفیدی فهم ترکیبی خوانده است؛ و این را در مقابل آن فهمی قرار می دهد که از طریق اندراج تحت قوانین و مفاهیم به دست می آید و آن را فهم نظری و مقولی می خواند و به ترتیب خاص علم و فلسفه می داند. عالمان می کوشند موضوعات مورد مطالعه شان را تحت نظریه های عام در آورند؛ فیلسوفان در پی تشخیص ماهیت عام اشیاء اند؛ مورخان تلاش می کنند اشیاء را در بافت و زمینه های شان قرار دهند.

شاید گفته شود فهم تجمیعی - دست کم این تصور از آن - هدف فقط تاریخ روایی نیست. تواریخ مقطعی نیز ترکیب می کنند، هر چند عمدتاً در مکان و نه زمان. هر دو اقدام این اندیشه را تقویت می کنند که توجه مورخان به امر خاص و حتی یگانه است. هر چه مجموعه ای جزئی تر و مفصل تر باشد فهم به هم پیوستگی روابطی که من حیث المجموع، ممکن است هیچ مصادیق دیگری نداشته باشند بیشتر می شود. با اینحال، به رغم تقسیم بندی سه گانه مینک، گاهی مورخان آن مجموعه هایی را که مدعی تشخیص آند، در پایان تحت مفاهیم کلی می آورند. برای مثال، پس از جستجوی روابط گسترده درونی اتفاقات،

گرایش‌ها، افعال، امیال، وضع‌امورها به آنها به طور جمعی به عنوان «روشنگری» یا «انقلاب صنعتی» اشاره می‌کنند، و بدینسان فهم مقولی را بر فهم مجموعی استوار می‌کنند. اما مفاهیمی از این نوع - به بیان والش و برخی دیگر، مفاهیم «تجمیعی» - معمولاً کارکردشان همانقدر که مانند اسامی خاص است مانند علائم طبقاتی است که جزئیات تعیین شده ظاهراً در آنها جای می‌گیرد. همچنین بسیاری از این مفاهیم به وضوح استعاری اند، و این امر مشکل دیگری به شأن و منزلت منطقی آنها می‌افزاید.

اما در باب این اشکال چه می‌توان گفت که روایت‌ها ساختاری را بر مواردشان تحمیل می‌کنند که دلخواهانه است، یا به هر تقدیر واقعیت اصلی را منعکس نمی‌کنند؟ و در باب این ادعا که روایت‌ها تمایزهایی را به کار می‌برند و روابطی را بیان می‌دارند که عمدتاً مورد توجه ادبیات است؟ یکی از محورهای این نوع نقد «پایانی» بوده است که روایت‌ها نوعاً در پی رسیدن به آن هستند. شکاکانی مانند هیدن وایت اظهار داشته‌اند که خود تصور آغاز، میانه و پایان محصول تخیل زیبایی‌شناختی و یا اخلاقی است (White, ۱۹۸۷, X, ۲۴-۲۳). وایت تأکید می‌کند که جهان واقعی نه آغازهایی دارد نه پایان‌هایی؛ اینها برای اهداف و مقاصدی به موضوع پذیرایی تحمیل شده‌اند که چون نمی‌توانند واقعیت را منعکس سازند، در نهایت تنها می‌توانند ایدئولوژیکی باشند. اما نمی‌توان این اشکال را به هیچ معنایی که به مسأله مربوط باشد صادق دانست. البته پایان چیزی مانند جنگ جهانی اول، پایان جهان نیست. امور مورد علاقه مورخان پس از ۱۹۱۸ همچنان اتفاق افتادند. اما بر اساس دلایلی که هیچ ربطی به اظهار تخیل زیبایی‌شناختی یا خدمت به غایات ایدئولوژیکی ندارد، مطمئناً می‌توان نتیجه گرفت که این اتفاقات دیگر بخش‌های دیگر آن جنگ نبودند. مسأله فقط این است که می‌توان دید که مفهوم جنگ جهانی، مفهومی که ابهام خاصی ندارد، دیگر هیچ مصداقی نداشته است. درست است که تشخیص آغازها و پایانها در تاریخ گاهی مستلزم اعمال ارزشندآوری است، مثلاً شاید در روایت زوال دینداری در دوره دیکتوریا یا ظهور هنر امپرسیونیستی، اما دخالت ارزشدآوری در این امور را نمی‌توان از

مقتضیات ساختار روایت دانست؛ بلکه ناشی از این واقعیت است که آنچه گفته شده که آغاز و پایان داشته، (به معنایی که قبلاً توضیح داده شد) تا حدی بنیان ارزشی دارد. دلمشغولی به موضوعات آبرزش یکی از ویژگی های تاریخنگاری به طور کلی است، نه ویژگی خاص تاریخ روایی.

محور دیگر نقد این اندیشه که روایت ها در حد کفایت منعکس کننده واقعیت اند، داوریهای گذشته نگری بوده است که روایت ها معمولاً متضمن آنند. گاهی ادعا شده است که توصیف چیزی تا حدی بر حسب آینده اش، توصیف آن « آنگونه که واقعاً بوده است » نیست، بلکه توصیف آن به گونه ای است که بعداً در بافت روایتی ظاهر می شود. مینک اعلام می کند که تنها در داستان است که کریستف کلمب آمریکا را کشف کرد (Mink, ۱۹۸۷, ۶۰). احتمالاً آنچه وی کشف کرد در واقع جزایری بی نام بود که به اشتباه راه رسیدن به خاور دور می دانست. اما گره زدن حقیقت تاریخ بدین نحو به آنچه در آن زمان می شد شناخت مطمئناً قابل مناقشه است. دست کم این تمایل هست که گفته شود اگر درست نبود که آنچه کلمب در ۱۴۹۲ کشف کرد آمریکا بود، یقیناً اکنون درست است، اکنون که مورخان دست به داوری می زنند. اما واضح است که مسایل عمیق راجع به ماهیت حقیقی [صدق] و زمان نیازمند بررسی و ملاحظه بیشتر است پیش از آنکه راه حل کاملاً رضایت بخشی برای این مسأله بتوان ادعا کرد.

بحث دیگری که ارتباط زیادی دارد با این نحوه تنزل دادن شأن روایت به عنوان امری که عمدتاً حایز اهمیت ادبی است، اتهام دیگر مینک است دایر بر اینکه ساختار روایت دلخواهانه است. وی شکایت می کند که هیچ « قواعدی » برای ساختن روایتی به این نحو و نه به نحو دیگر وجود ندارد، و این امر ما را در باب اینکه به چه معنایی می توان روایتی را به طور کلی صادق یا کاذب خواند در حالت برزخ و بلا تکلیفی قرار می دهد. البته راههایی برای آمودن جملات مقوم آن وجود دارد، اما مینک می پرسد، افزون بر این چگونه می توانیم صدق کل را بسنجیم. یک پاسخ محتمل این است که آمودن جزئیات یک روایت در عین حال آمودن مقبولیت ساختار کلی آن، صرف نظر از خصایص صرفاً ادبی آن، نیز

هست. همانطور که پیشتر گفته شد، روایت‌ها صرفاً گزینش و تنظیم و مرتب ساختن واقعیت‌های مجزا نیستند؛ آنها ساختاری منطقی دارند؛ بین اجزا و مقوماتشان ارتباط و پیوند وجود دارد. اگر دریابیم که رویداد متأخری که گمان می‌شد اهمیت رویداد پیشین تری را نشان می‌دهد یا بخشی از نوعی پیشامد است، آن‌طور که گمان می‌شده نبوده است، در همان حال ساختاری را که این رویداد بخشی از آن است مورد تردید قرار می‌گیرد. روایتی را به عنوان یک کل تا اندازه‌ای می‌توان صادق دانست که بتواند در مقابل این ایرادات دوام بیاورد. البته هیچ قواعدی وجود ندارد که «یافتن» ساختارهای روایی را نوید دهد؛ فقط قواعدی برای آزمودن آنها وجود دارد. اما این امر همانقدر در مورد روایت‌های تاریخ صادق است که در مورد نظریه‌ها در علوم دارای حیثیت و اعتبار.

(۵) مورخان و فیلسوفان

آیا مورخان به تأملات فیلسوفان نقدی تاریخ در باب مسائلی همانند آنهایی که در این فصل طرح شد علاقه مندند؟ یکی از ملاحظات مربوط این است که این تأملات هر چند در قالب اصطلاحاتی بیان می‌شود که طبعاً مورد استفاده مورخان نیست، اما مضمون آنها تا حد قابل ملاحظه‌ای ادامه تأملات خود مورخان در باب تاریخنگاری است. هیچ تمایز قطعی‌ای بین نظریه تاریخنگاری، آنگونه که مورخان به آن می‌پردازند و فلسفه نقدی تاریخ نمی‌توان گذاشت. وقتی هکستر از همکارانش می‌خواهد که توجه بیشتری به «بلاغت» رشته‌شان مبذول دارند، آنچه گاهی در نظر دارد مسایلی است که عمده‌تاً برای تاریخ به عنوان یکی از شاخه‌های ادبیات پدید می‌آید، مانند هنگامی که این سؤال را مطرح می‌کند که چه موقع لازم است روایت مقیاسش را تغییر دهد. اما آن مسائل غالباً درست همان مسائلی هستند که فیلسوفان منطق مفهومی تاریخ می‌خوانند، مانند هنگامی که وی این سؤال را مطرح می‌سازد که جستجوی اصل و مبدأ مستلزم چیست، سؤال‌ای که انتظار می‌رود تحلیل علت به عنوان مداخله، نوری بر آن بیفکند، یا هنگامی که وی از غیاب شرحی سنجیده از اندیشه اهمیت

تاریخ در مکتوبات معاصر در باب تاریخنگاری اظهار تأسف می کند (Hexter, ۱۹۷۱, ۱۹۶, ۱۷۱; ۱۹۶).

همچنین خاطر نشان می شود که هر چند فیلسوفان نقدی تاریخ روش شناس تاریخی به معنای متداول این واژه نیستند، اما بسیاری از مسایلی که آنها بحث می کنند بر نگارش تاریخی تأثیر می گذارد. برای مثال مورخانی که این دیدگاه مرسوم را می پذیرند که روایت و تبیین کافی ناسازگارند ممکن است یا احساس کنند که باید از روایت صرف نظر کنند یا به دفاع از ادامه نگارش آن برخیزند. نشان دادن اینکه چگونه ممکن است روایت به عنوان وسیله ممتازی برای تبیین عمل کند یا اینکه روایت هم منطبق دارد هم فن بلاغت، آن را به شکل کاملاً متفاوتی نشان می دهد. مورخانی که بر اساس دلیلی کلی احساس می کنند که باید تا آنجا که ضعف بشری اجازه می دهد از ارزشداوری اجتناب کرد، ممکن است به همین نحو احساس کنند که از قید و بندی کاذب آزادند، اگر بتوان نشان داد که در مطالعه امور انسانی، واقعیت ها تا اندازه ای بنیان ارزشی دارند و حتی داوری علی ممکن است منطقیاً مسلط بر اعمال ارزشداوری باشد. تأثیر بر نگارش تاریخ ممکن است گاهی مستقیم تر نیز باشد. فیلسوفانی که علاقه و توجه شان بیشتر به شکل مناقشات تاریخ است تا به محتوای آن، گاهی آسانتر از کسانی که درگیر این مناقشات اند می توانند ببینند که طرفهای مناقشه به خاطر پیشفرضها یا التزام های مفهومی متفاوت یکدیگر را محکوم می کنند. این چیزی است که ظاهراً در مناقشه بین تایلر و ترور - روپر اتفاق افتاد. آن دو هرگز نپرسیدند که اختلاف نظرشان در باب اینکه علل در آن مورد خاص چه بودند تا چه اندازه ممکن است ناشی از مفاهیم بسیار مختلفی بوده باشد که آنها از علت تاریخ داشتند.

البته خود مورخان گاهی به نحوی از اندیشه های بنیادین تاریخنگاری بحث می کنند که تمایز بین نظریه تاریخنگاری و فلسفه تاریخ تار و مبهم می شود. نمونه خوب این مسأله ای. اچ. کار است که هم مورخان و هم فیلسوفان می توانند از خواندن تاریخ چیست؟ (۱۹۶۱) او بهره بر گیرند. اما اگر چه بحث کار جذاب است، معمولاً اشتها را تحریک می کند بدون اینکه آن را بر آورده کند. آنچه وی در باب اندیشه تصادف در تاریخ می گوید این نکته را

روشن می سازد. طبق نظر کار، توصیف چیزی به تصادف صرفاً « راهی است برای معاف کردن خود از تکلیف شاق تحقیق علل آن » (همان ۹۶). به گمان وی این امر آشکارا ناشی از پذیرش موجبت تاریخ است که ظاهراً وقوع هر چیزی را از روی تصادف به لحاظ نظری مُحال می سازد. اما بسیار قابل تردید است که مفهوم تصادف در تاریخ، همانند علم، هرگز برای اشاره به آنچه کاملاً موجبت نیافته، و بنابراین علی الاصول توضیح ناپذیر است به کار رود. در بافت و زمینه های تاریخ تصادف عموماً اشاره به امر نامنتظر، اتفاقی یا عارضی دارد. بنا به این تصور، تصادف حاکی از نبود تبیین نیست، بلکه فقط حاکی از نبود انواع خاصی از تبیین است - مثلاً تبیین بر حسب نیت و باورهای عاملان. اگر تحلیل مثبت تر اندیشه تصادف را به عنوان آنچه که « در تلاقی سلسله های علی نسبتاً مستقل » واقع می شود، بپذیریم (همانطور که به نظر می رسد کار قویاً می پذیرد) این نکته حتی روشن تر می شود. این تحلیلی است که طیفی از نظریه پردازان از پوزیتیویست ها گرفته تا مارکسیست ها آن را تأیید کرده اند (Nagel, ۱۹۶۹; Plekhanov, ۱۹۵۹). زیرا طبق این تلقی، آنچه از روی تصادف اتفاق می افتد به صراحت چیزی دانسته می شود که کاملاً قابل توضیح است، اما به نحوی نامعمول و دوشقه. به نظر می رسد نتیجه اخلاقی اولاً این است که فقط فیلسوفان نیستند که مسایلی فلسفی در باب تاریخ مطرح می کنند، و ثانیاً هنگامی که این مسایل مطرح شد، فلسفه خوب ممکن است لازم باشد تا فلسفه بدتر را بیرون براند.

از جمله دلایل اینکه چرا تأملات فیلسوفان نقدی تاریخ باید مورد علاقه مورخان باشد به ویژه خدمتی است که ممکن است آنها در نشان دادن حقانیت رشته تاریخ در جهان فکری به طور کلی بکنند. غالباً تاریخ را به عنوان پژوهشی که به لحاظ منطقی سست و ضعیف است و همچنان مسایل کهنه و از مد افتاده را طرح می کند و معمولاً به شیوه های بیش از حد شهودی به آنها پاسخ می دهد، مورد حمله قرار داده اند. اگر چه مورخان با اقدامات واقعی شان چنین اتهاماتی را غالباً تکذیب کرده اند، اما در تبیین نظری ماهیت و ارزش متمایز نوع پژوهش شان موفقیت مشهودی نداشته اند. با اینکه توجیه رشته تاریخ به خودی

خود بخشی از هدف فیلسوف نقدی تاریخ نیست، اما می تواند یکی از محصولات توضیح و ارزیابی دقیق مفاهیم و پیشفرضهای اثر تاریخ باشد. در این رابطه، مطلب نهایی ای که دربارهٔ ویژگی مباحث فلسفی اخیر دربارهٔ تاریخ، آنگونه که در این فصل روشن گردید، می توان گفت این است که این مباحث عمدتاً به ایضاح چارچوب اندیشه هایی پرداخته اند که تاریخنگاری سنتی درون آن جریان یافته است، مطلبی که برخی ممکن است ضعف این مباحث بدانند. این امر تا حدی عارضی است؛ نتیجه اتفاقی علاقه به چیزهایی بوده است که فعالان در این حوزه داشته اند: هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا فنون، موضوعات و انواع مسایل تاریخ جدیدتر نباید به همان اندازه موضوع تحلیل فلسفی باشند. اما از حیث اولویت و تقدم تأکید کنونی چندان بیجا نیست. زیرا بسیاری از نوآوریهای اخیرتر در تاریخ از پیش با مجموعه ای از نظریات سهمگین تجهیز و آراسته شده است. دفاع نظری از تاریخ سنتی به طور کلی غایب بوده است.

پی نوشت ها

- ۱- این اصطلاح را بارکر استفاده کرده است (Barker, ۱۹۸۲).
- ۲- برای دیدگاه در باب تاریخ بنگرید به: Norton and Popkin, ۱۹۶۵.
- ۳- *The Presuppositions of Critical History*, reprinted in Bradley, ۱۹۵۳, ۱- ۵۳
- ۴- *The Function of General laws in History*, reprinted in Gardiner, ۱۹۵۹, ۳۴۴- ۵۶.
- ۵- فهرست های مطالب این مجله (و مباحث کتابشناختی سالهای ۱۹۶۱، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱ و ۱۹۷۴ و ۱۹۷۹ و ۱۹۸۴ و ۱۹۸۹) بررسی مفیدی از مسایلی ارائه می دهد که در دههٔ اخیر مورد علاقهٔ فیلسوفان نقدی تاریخ بوده است. منبع کتابشناختی عالی دیگر، که از مکتوبات هم فیلسوفان و هم مورخان نام برده عبارت است از: Ritter, ۱۹۸۶.
- ۶- برای نمونه هایی از این تحلیل ها بنگرید به: Gold stein, ۱۹۷۶, Ch. ۴; Martin, ۱۹۸۹, Chs. ۳, ۴.
- ۷- برای ملاحظه دو شیوهٔ مختلف بیان این رأی بنگرید به: Donagan, ۱۹۶۲, ۱۹۲- ۶; Dray, ۱۹۸۰, Ch. ۱.
- ۸- برای مثال بنگرید به: Dray in Gardiner, ۱۹۵۹.
- ۹- نخستین فیلسوفان نقدی که بر لوازم منطقی این مطلب تأکید کردند جوینت و رزچز (۱۹۶۶) بودند.
- ۱۰- بهترین معرفی این موضع عبارت است از: Hart and Honore/ ۱۹۵۹, Ch. ۲.
- ۱۱- من فقط یکی از چند تحلیل علی منسجم اما مبهم تایلر را انتخاب کردم. موضع وی و نقادانش به طور عمیق تر در این اثر بررسی شده است: Dray, ۱۹۸۰, Ch. ۴.

- ۱۲- برای مثال بنگرید به مندلبوم (۱۹۷۶) و پاسخ های آن: ۱۹۶۹ Ely, Geruner and Dray ۱۹۶۵, White, ۲۲۱ff.
- ۱۳- وجود برغم ملاحظه ای که در متن به وی نسبت داده شده به این شیوه متمایل است، برای مثال بنگرید به مقدمه وی (۱۹۵۶).
- ۱۴- (Elton, ۱۹۶۵, ۳۰). احتمالاً باید دومین باشد، زیرا التن ظاهراً موجب گرای تاریخ است.
- ۱۵- برای تلاشی جالب توجه که بین تبیین و تفسیر تمایز می نهد بنگرید به: Levich, ۱۹۸۵.
- ۱۶- برای پیشنهادهایی برای مطالعه بهتر در باب تجمع (colligation) بنگرید به: Ritter, ۱۹۸۶, ۵۰-۵.

فهرست منابع

۱. Atkinson, R. F. (۱۹۷۸) *Knowledge and Explanation in History*, Ithaca, NY.
۲. Barker, J. (۱۹۸۲) *The Superhistorians: Makers of Our Past*, New York.
۳. Beard, C. A. [۱۹۳۵] (۱۹۵۶) 'That noble dream', repr. In F. Stern (ed.) *The Varieties of History*, New York.
۴. Bradley, F. H. (۱۹۳۵) *Collected Essays*, vol. ۱, Oxford.
۵. Garr, E. H. (۱۹۶۱) *What is History?*, London.
۶. Collingwood, R. G. (۱۹۳۹) *An Autobiography*, London.
۷. Collingwood, R. G. (۱۹۴۶) *The Idea of History*, Oxford.
۸. Danto, A. (۱۹۶۵) *Analytical Philosophy of History*, Cambridge.
۹. Dray, W. H. (۱۹۸۰) *Perspectives on History*, London.
۱۰. Elton, G. R. (۱۹۶۵) *The Practice of History*, London.
۱۱. Elton, G. R. (۱۹۷۰) *Political History*, Ithaca, NY.
۱۲. Ely, R. G., Gruner, R. and Dray, W. H. (۱۹۶۹) 'Mandelbaum on historical narrative: a discussion', *History and Theory* ۸: ۲۷۵- ۹۴ ('1. by Richard G. Ely', ۲۷۴- ۸۳; '۲. By Rolf Gruner', ۲۸۳- ۷; '۳. By William H. Dray', ۲۸۷- ۹۴).
۱۳. Gallie, W. B. (۱۹۶۴) *Philosophy and the Historical Understanding*, London.
۱۴. Gardiner, P. (ed.) (۱۹۵۹) *Theories of History*, New York.
۱۵. Goldstein, L. (۱۹۷۶) *Historical Knowing*, Austin.
۱۶. Hart, H. L. A. and Honore, A. M. (۱۹۵۹) *Causation in the Law*, London.
۱۷. Hempel, C. G. (۱۹۵۹) 'The function of general laws in history', reper. In Gardiner ۱۹۵۹.
۱۸. Hexter, J. H. (۱۹۷۱) *The History Primer*, London.

۱۹. Hexter, J. H. (۱۹۷۹) *Reappraisals in History*, ۲nd edn, Chicago.
۲۰. Joynt, C. B. and Resches, N. (۱۹۶۶) 'The problem of uniqueness in history', *History and Theory* ۱: ۱۵۰- ۶۲.
۲۱. Levich, M. (۱۹۸۵) 'Interpretation in history: or what historians do and philosophers say', *History and Theory* ۲۴: ۴۴- ۶۱.
۲۲. Mandelbaum, M. (۱۹۷۶) 'A note on history as narrative', *History and Theory* ۱۵: ۴۱۳-۱۹.
۲۳. Martin, R. (۱۹۸۹) *The Past Within Us*, Princeton.
۲۴. Mink, L. O. (۱۹۸۷) *Historical Understanding*, Ithaca, NY.
۲۵. Nagel, E. (۱۹۶۹) 'Determinism in history', in R. H. Nash(ed) *Ideas of History*, New York.
۲۶. Norton, D. F. and Popkin, R. H. (eds) (۱۹۶۵) *David Hume: Philosophical Historian*, New York.
۲۷. Oakeshott, M. (۱۹۳۳) *Experience and its Modes*, Cambridge.
۲۸. Plekhanov, G. (۱۹۵۹) 'The role of the individual in history, repr. In Gardiner ۱۹۵۹.
۲۹. Ritter, H. (ed.) (۱۹۸۶) *Dictionary of Concepts in History*, New York.
۳۰. Stone, L. (۱۹۶۷) *The Crisis of the Aristocracy*, abbr. edn, Oxford.
۳۱. Strauss, L. (۱۹۵۳) *Natural Right and History*, Chicago.
۳۲. Taylor, A. J. P. [۱۹۶۱] (۱۹۶۴) *The Origins of the Second World War*, Harmondsworth.
۳۳. Trevor-Roper, H. (۱۹۶۱) 'A. J. P. Taylor and the war', *Encounter* ۱۷- ۱۴: ۸۸- ۹۶.
۳۴. Walsh, W. H. (۱۹۵۱) *An Introduction to Philosophy of History*, London.
۳۵. Wedgwood, C. V. (۱۹۵۶) *The King's Peace ۱۶۳۷- ۱۶۴۱*, New York.
۳۶. Wedgwood, C. V. (۱۹۶۶) *The King's War ۱۶۴۱- ۱۶۴۷*, London.
۳۷. White, H. V. (۱۹۸۷) *The Content of the Form*, Baltimore.
۳۸. White, M. G. (۱۹۶۵) *Foundations of Historical Knowledge*, New York.
۳۹. Winch, P. (۱۹۵۸) *The Idea of a Social Science*, London